

و در زیر آن درخت باخه‌ای نشستی و بسایه آن استراحت طلبیدی. روزی بوزنه انجیر می‌چید، ناگاه یکی در آب افتاد. آواز آن بگوش او رسید، لذتی یافت و طری و نشاطی در وی پیدا آمد. و هر ساعت بدان هوس دیگری بینداختی و با آواز آن تَلَذُّذ می‌نمودی. سنگ پشت آن می‌خورد و صورت می‌کرد که برای او می‌اندازد. و این دل جوئی و شفقت در حق او واجب می‌دارد. اندیشید که بی سوابق معرفت این مکرمت می‌فرماید، اگر وسیلت مودت بدان پیوند پوشیده نماند که چه نوع اعزاز و اکرام فرماید، و چنین ذخیرتی نفیس و موهبتی خطیر از صحبت او بدست آید. بوزنه را آواز داد و صحبت خود بر او عرضه کرد. جوانی نیکو شنید و اهتزاز تمام دید و هریک را از ایشان بیک دیگر میلی بکمال افتاد و مثلاً چون یک جان می‌بودند در دوتن و یک دل در دو سینه

مِثْلَ الْمُصَافَاةِ بَيْنَ الْمَاءِ وَالرَّاحِ

هم وحشت غربت از ضمیر بوزنه کم شد و هم باخه بمحبت او مستظهر گشت
وَأَنَّ شِفَاءَ النَّفْسِ لَوْ تَسْتَطِيعُهُ حَبِيبٌ مُؤَاتٍ أَوْ شَبَابٌ مُرَاجِعٌ ۱۲
و هر روز در میان ایشان زیادت رونق و طراوت می‌گرفت و دوستی مؤکد می‌گشت. و مدتی برین گذشت.

۱۵ چون غیبت باخه از خانه او دراز شد جُفت او در اضطراب آمد و غم و حیرت و اندوه و ضجرت بدوراه یافت، و شکایت خود با یاری بازگفت. جواب داد که: اگر عیب نکنی و مرا دران متهم نداری ترا از حال او بیاگاهانم. گفت: ای خواهر، در سخن تو چگونه رِبت و شبهت تواند بود، و در اشارت تو تهمت بچه تأویل صورت بندد؟ گفت: او

[بقیه ح ص قبل]

جان زرش و سبَلتِ ن غافلست لیک تن بی‌جان بود مُردار و پست
بارنامه روح حیوانیست این پیشتر روح انسانی بین

۱۰ مِثْلَ الْمُصَافَاةِ ... مانند دوستی ویژه و پاکیزه میان آب و شراب.
۱۲ وَأَنَّ شِفَاءَ ... بدرستی که شفای روان و تن اگر بدست توانی آورد (یکی از دو چیز است:) دوستِ موافق یا جوانی بازگردنده (بازگشته).

با بوزنه ای قرینی گرم آغاز نهاده ست و ، دل و جان بر صحبت او وقف کرده و ، مودت او
از وصال تو عوض می شمرد ، و آتش فراق ترا بآب وصال او نسکینی می دهد . غم خوردن
سود ندارد ، تدبیری اندیش که متضمن فراغ باشد . پس هر دو را با درهم بستند ، هیچ^۳
حیلت و تدبیر ایشان را واجب تر از هلاک بوزنه نبود . و او خود را بآشارت خواهر خوانده
بیمار ساخت و جفت را استدعا کرد و از ناتوانی اعلام داد .

باخه از بوزنه دستوری خواست که بخانه رود و عهد ملاقات با اهل و فرزندان تازه گرداند .^۶
چون آنجا رسید زن را بیمار دید . گرد دل جوئی و تطف بر آمد و از هر نوع چالپوسی و
تودد در گرفت ، البته التفاتی ننمود و هیچ تأویل لب نگشاد . از خواهر خوانده و بیماردار
پرسید که : موجب آزار و سخن ناگفتن چیست ؟ گفت : بیماری که از دارو نومید باشد و^۹
از علاج مایوس از دل چگونه رخصت حدیث کردن یابد ؟ چون این باب بشنود جزعها
کرد و رنجور و پُرغم شد و گفت : این چه داروست که در این دیار نمی توان یافت و بجهد و
حیلت بران قادر نمی توان شد ؟ زودتر بگوید تا در طلب آن بیوم و دور و نزدیک بجویم ، و^{۱۲}
اگر جان و دل بذل باید کرد دریغ ندارم . جواب داد که : این نوع درد رجم ، معالجت آن
بابت زنان باشد ، و آن را هیچ دارو نمی توان شناخت مگر دل بوزنه . باخه گفت : آن
کجا بدست آید ؟ جواب داد که : همچنین است ، و ترا بدین خواندیم تا از دیدار بازپسین^{۱۵}
محروم نمایی ، و الا این بیچاره را نه امید خفت باقی است و نه راحت صحت منتظر . باخه
از حد گذشته رنجور و متلهف شد و غمناک و متأسف گشت ، و هر چند وجه تدارک اندیشید
مخلصی ندید . طمع در دوست خود بست و با خود گفت : اگر غدر کم و چندان سوابق^{۱۸}

۲ وصال کسی پیوستن بکسی ، و با او پیوند و پیوستگی داشتن . در فارسی امروز وصال تلفظ می شود و فقط
معنای نزدیکی سیبی و ازدواجی آن متداول مانده است . ۶ دستوری اذن و اجازه .

۸ تأویل ۳/۱۶۴ ح و ۱۲/۲۰۹ دیده شود .

۸ بیماردار مواظب و پرستار . در اساس بی نقطه است و بیماردار نیز توان خواند .

۱۴ باخه اینجا در اساس «سنگ پشت» نوشته است ؛ گمان می رود که کاتب ترجمه باخه را در ذهن آورده و

همان را نوشته باشد . ۱۶ خفت یعنی سبک شدن درد . در اساس : جفت .

۱۷ متلهف (از تلهف . ماده له ف) اندوهگین ؛ کسی که دریغ می خورد و ابراز اندوه می کند .

دوستی و سوا الف یگانگی را مهمل گذارم از مردی و مروّت بی بهره گردم، و اگر بر کرم عهد ثبات ورزم و جانب خود را از وصمت مکر و منقصت غدر صیانت تمام زن که عماد دین است و آبادانی خانه و نظام تن در گرداب خوف بماند، از این جنس ثأملی بکرد و ساعی در این تردّد و تحیر نبود آخر عشق زن غالب آمد و رای بر دارو قرار داد، که شاهین وفا سبک سنگ بود

۶ وَأَكْثَرُ فِتْيَانِ الزَّمانِ أَرادِلُ مَوازِينُهُمْ فِي السَّرِّ غَيْرُ ثِقَالٍ
و پیغامبر گفت علیه السّلم حُبُّكَ الشَّيْءُ الَّتِي يُعْمِي وَيُصِمُّ. و دانست که تا بوزنه را در جزیره نیفکند حصول این غرض متعذّر و طالب آن متحیر باشد
۹ در حالِ ضرورات مُباح است حرام

بدین عزیمت بنزدیک بوزنه باز رفت. و اشتیاق بوزنه بدیدار او هر چه صادق تر گشته بود و نزاع بمشاهدت او هر چه غالب تر شده. چندانکه چشم بر وی افکند اندک سکون و سلوّتی یافت و گرم بپرسید، و از حال فرزندان و عشرت استکشافی کرد. باخه جواب داد که: رنج مُفارقت تو بر من چنان مستولی شده بود که از آنس وصال ایشان تفرّجی حاصل نیامد، و از تنهایی تو و انقطاع که بوده است از اتباع و اشیاع هر گه می اندیشیدم عمر بر من مُنْغَص می گشت و صفوت عیش من کدورت می پذیرفت؛ و اکنون چشم می دارم که اگر ای واجب

۲ عماد ستون، رُکن، تکیه گاه.

۴ عشق در اساس و چند نسخه دیگر: عشوه. متن مطابق B و P₂ و P₃ و F و G و نافذ.

۵ سبک سنگ کم وزن. در این استعاره بین لفظ شاهین و سنگ تناسب را رعایت کرده است.

۶ وَأَكْثَرُ فِتْيَانِ ... بیشترین جوانان این روزگار ناکس و اوباش اند.؛ تراویشان در مهری و سروری ناگران (و سبک سنگ) است. بجای أَرادِل در دیوان بختی: «أشابة»، و بجای الزَّمان در اساس: الرجال.

۷ حُبُّكَ ... دوست داشتن تو چیزی را موجب کوری و کری (نو) می گردد.

۹ مُباح آنچه روا باشد و مُجاز باشد کردن آن؛ ضدّ حرام.

۱۰ نزاع ... شده این چند کلمه در اساس و مع نیست، و محتملست که اصیل باشد. نزاع آرزو مندی و

ککش دل. ۱۱ سلّوت فرو نشستن اندوه و کم گشتن آرزو. ص ۲۴۶ س ۶ نیز دیده شود.

۱۴ از تنهایی ... بوده است این چند کلمه را اساس و تنق و مع ندارند، و محتملست که از مصنّف باشد.

۱۴ مُنْغَص (از ماده ن غ ص) ناخوش گردانیده، بی مزه گردانیده، ناگوار گردانیده.

داري و خانه و فرزندان مرا بدیدار خویش آراسته و شادمانه کنی تا منزلت من در دوستی تو
همگنان را مقرر شود، و اقربا و پیوستگان مرا مباحاتی و مفاخرتی حاصل آید، و طعامی که
ساخته آید پیش تو آرند مگر بعضی از حقوق مکارم تو گزارده شود. ۳
بوزنه گفت: زینهار تا دل بدین معانی نگران نداری و جانب مرا با خویشتن بدین موالات و
مؤاخات فضیلتی نشناسی، که اعتداد من بمکارم تو زیادت است و احتیاج من بوداد تو
بیشتر، چه من از عشیرت و ولایت و خدم و حشم دور افتاده‌ام، و مُلک و ملک را ۶
نه باختیار پدرود کرده. هرچند مُلکِ خرسندی، بحمدالله و مَنّه، ثابت تر است و معاشرت
بی منازعت مهناتر. و اگر پیش ازین نسیم این راحت بدماغ من رسیده بودی و لذت
فراغت و حلاوت قناعت بکام من پیوسته بودی هرگز خویشتن بدان مُلک بسیار تبعیت ۹
اندک منفعت آلوده نگردانیدی، و سِمَت این حیرت بر من سخت نشدی
کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید
و با این همه اگر نه آنستی که ایزد تعالی بمودّت و صُحبَت تو بر من مَنّی تازه گردانید و ۱۲

۵ اعتداد فخر آوردن، نازیدن، سربلندی. ص ۱۲۴ س ۱۳ ح نیز دیده شود.

۷ نه باختیار برطبق نسخ B و P₂ و F و G و نافذ و بایسنغری است؛ در اساس و چلی و P₁: باختیار؛ باقی
نسخ کلمه را، و بعضی حتی جمله را ندارند. در متن عربی: شریداً طریداً.

۸ نسیم بوی، بوی خوش. ازرقی گوید (دیوان، چاپ دانشگاه ص ۶۲):
غرض ز مشک نسیم است، رنگ نیست غرض تو رنگ آن چکنی؟ زان بسنده کن به نسیم
و مختاری غزنوی گوید (دیوان، چاپ همایی ص ۵۵۹):

یاسمن باد را سپرد نسیم که: بدان مفخر کبار سپار
و خواجه حافظ فرماید (دیوان، چاپ قزوینی غزل ۲۳ و ۶۶ به ترتیب):

خیال روی تو در هر طریق همزه ماست نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست
در آن زمین که نسیمی وزد ز طره دوست چه جای دم زدن ناهای ناتاری است؟

نیز ۵/۴۶ ح و ۸/۱۲۳ و ۴/۱۳۵ و ۳/۱۶۳ دیده شود.

۱۰ سِمَت این حیرت بر من در اساس و نتق و P₁ و F چنین است؛ P₂: سمت آن تشویش بر من؛ چلی:
سمت آن سرزنش بر من؛ نافذ و G: سمت آن بسریش بر من؛ P₃ و بایسنغری: سمت این حیرت بر من بسریش؛
B: سمت این حیرت بر من بسریش و مسمار؛ میج عبارت را ندارد.